

تحولات جهان عرب در قالب نظریه توسعه سیاسی و انقلاب ساموئل هانتینگتون: با تکیه بر تغییر و تداوم در سه کشور مصر، عربستان سعودی و سوریه

محمد عبادی فر*

تاریخ دریافت: ۱۳۹۲/۰۴/۲۸

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۲/۰۸/۰۵

چکیده

آغاز بهار عربی در خاورمیانه و شمال آفریقا زمینه مناسبی برای تغییر معادلات قدرت را فراهم آورد، به گونه‌ای که حکومت‌هایی که چندین سال بر سر قدرت بودند، سرنگون شدند. در این مقاله سعی بر آن است با تکیه بر نظریه «انقلاب ساموئل هانتینگتون»، دلایل وقوع خیزش‌ها در کشورهای عربی - به خصوص کشورهای مصر، عربستان سعودی و سوریه - و اینکه چه عواملی مردم این کشورها را علیه دولت وقت وادار به واکنش کرد، مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد. بر اساس نظریه هانتینگتون، یکی از دلایلی که باعث این خیزش‌ها شد، عدم مشارکت سیاسی گروه‌ها در فرآیند تصمیم‌گیری‌های کلان و همچنین مسدود بودن مجراهای انتقال مطالبات از بدنه جامعه به لایه‌های فوقانی قدرت بود که در نهایت باعث تقابل گروه‌های وسیعی از جامعه با دولت شد. عوامل دیگری نیز در این خیزش‌ها تاثیر زیادی داشتند که نظریه هانتینگتون نمی‌تواند آنها را توضیح دهد و آن عامل شکاف طبقاتی بود که به‌ویژه در مصر و سوریه به‌عنوان عوامل اصلی مطرح بودند. نقص اساسی نظریه هانتینگتون این است که عوامل اقتصادی را در شکل‌گیری ناآرامی در کشورها کم‌اهمیت می‌شمارد، در حالی که عوامل اقتصادی را به‌عنوان عوامل کلیدی فروپاشی رژیم مصر و خیزش‌های مردمی در سوریه می‌دانند.

واژگان کلیدی: شکاف طبقاتی، انقلاب، توسعه سیاسی، پیمان ایدئولوژی، دگرگونی سیاسی،

سامان سیاسی

* دانش‌آموخته کارشناسی ارشد علوم سیاسی و محقق اندیشه سیاسی جدید

فصلنامه مطالعات منطقه‌ای: آمریکاشناسی-اسراییل‌شناسی، سال چهاردهم، شماره چهارم، پاییز ۱۳۹۲، صص ۲۸-۱.

آغاز بهار عربی در خاورمیانه و شمال آفریقا زمینه مناسبی برای تغییر معادلات قدرت را فراهم آورد، به گونه‌ای که حکومت‌هایی که چندین سال بر سر قدرت بودند، سرنگون شدند و بعضی از آنها همانند عربستان، بحرین، قطر، اردن، کویت و الجزایر با تهدیدهایی جدی مواجه شدند. مصر و تونس همچنان جامعه‌ای ملتهب دارند و هر آن ممکن است دوباره شاهد تغییرات عمیقی در هیات حاکمه باشند. آنچه در این بین اهمیت داشت، موضع‌گیری قدرت‌های فرامنطقه‌ای در قبال این بحران‌ها بود، به گونه‌ای که آنها به صورت جدی و به شکل‌های مختلفی در امور مربوط به کشورها مداخله کردند. آغاز مذاکرات سازش بین اسرائیل و فلسطین نیز شاید به نوعی نتیجه خیزش‌های عربی باشد؛ چرا که اسرائیل می‌دید اسلام‌گرایان در جریان بهار عربی در حال قدرت گرفتن می‌باشند و به این ترتیب امنیت ملی خود را در خطر دیده و چاره کار را در آن می‌دید که بتواند به سازشی با فلسطینیان دست پیدا کند. این در حالی است که با توجه به اقداماتی که اسرائیل در دست انجام دارد، احتمال به نتیجه رسیدن آن بسیار ضعیف است. یکی از نتایج خیزش‌های عربی، ناامن شدن صحرای سیناست که برای اسرائیل یک منطقه بسیار راهبردی و حیاتی محسوب می‌شود. ناامن شدن این منطقه بر اسرائیل تأثیرات کلان امنیتی دارد. اما آنچه مهم است، اینکه کلیدی‌ترین عوامل بحران در این کشورها ناشی از مسائل داخلی کشورها می‌باشد. عواملی نظیر فساد حاکمان، شکاف‌های عمیق طبقاتی و بحران مشارکت در این کشورها از جمله عوامل شکل‌گیری اعتراضات انقلابی و اصلاحی می‌باشد. به این ترتیب سوالی که مقاله حاضر درصدد پاسخ به آن است، این است که عوامل اصلی تحولات کشورهای مصر، عربستان سعودی و سوریه چیست و اینکه ماهیت اعتراضاتی که این جوامع را تحت تأثیر قرار داد، چه ویژگی‌هایی دارد؟ بر اساس مطالعات انجام شده در این خصوص، این نتیجه حاصل شد که تئوری انقلاب ساموئل هانتینگتون می‌تواند بسیاری از مسائل به وجود آمده در جهان عرب را توضیح دهد. به این ترتیب در ابتدا چارچوب نظری مورد نظر را شرح و سپس به تبیین دلایل وقایع کشورهای عربی مورد نظر پرداخته می‌شود.

چارچوب نظری؛ نظریه توسعه سیاسی ساموئل هانتینگتون

بررسی تحولات کشورهای عربی از خلال نظریات مختلف اندیشمندان می‌تواند به فهم عمیق‌تر این تحولات کمک شایانی بکند؛ چرا که اندیشمندان مختلف از جنبه‌های گوناگونی به مسائل کشورها نگریده‌اند و آنها را مورد تبیین و بررسی قرار داده‌اند. یکی از این اندیشمندان ساموئل هانتینگتون است که در کتاب *سامان سیاسی در جوامع دستخوش دگرگونی* تحولات در اکثر کشورهای جهان را مورد بررسی قرار داده و حاصل این تاملات و پژوهش‌هایش، شکل‌گیری نظریه‌ای در باب توسعه سیاسی جوامع و ماهیت انقلاب‌های گوناگون کشورهاست. از منظر هانتینگتون، اجتماع سیاسی در یک جامعه پیچیده به نیروی سازمان‌ها و شیوه‌های عمل سیاسی بستگی دارد. این نیرو نیز به‌نوبه خود به دامنه پشتیبانی مردم از سازمان‌ها و شیوه‌های عمل سیاسی و سطح نهادمندی آنها وابسته است. منظور هانتینگتون از دامنه یاد شده، همان وسعت فعالیت سازمان‌ها و شیوه‌های عمل سیاسی است. اگر تنها یک گروه کوچک متشکل از طبقه بالا به سازمان‌های سیاسی تعلق داشته باشد و این گروه با شیوه عمل‌های محدودی اعمال سیاست کند، دامنه عمل این سازمان‌ها محدود است. اما بر عکس، اگر بخش بزرگی از جمعیت جامعه از نظر سیاسی سازمان داده شوند و از شیوه عمل‌های سیاسی پیروی کنند، دامنه سیاست گسترده‌تر است.^۱

از نظر هانتینگتون نهادمند شدن فراگردی است که سازمان‌ها و شیوه‌های عمل با آن ارزش و ثبات می‌یابند. سطح نهادمندی هر نظام سیاسی را می‌توان با تطبیق‌پذیری، پیچیدگی، استقلال و انسجام نهادها و شیوه‌های آن نظام تعیین کرد. در واقع به عقیده هانتینگتون این معیارها هستند که می‌توان با آنها شیوه‌های عمل سیاسی نظام‌های سیاسی را با آنها اندازه‌گیری کرد.^۲ نظام‌های سیاسی که این معیارها را نداشته باشند، باعث می‌شوند جامعه دچار بحران شده و دولت با بحران مشارکت روبه‌رو گردد. همین عوامل است که کشورهای مصر، عربستان سعودی و سوریه را دچار بحران اساسی نمود. بر همین اساس در این تحقیق قصد بر این است که تحولات این کشورها، بر اساس نظریه هانتینگتون مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد.

مصر؛ بحران مشارکت سیاسی و شکاف طبقاتی

جرقه انقلابی در تونس، همچون یک مهره دومینو برای سایر کشورهای عربی عمل کرد و باعث سرایت وضعیت انقلابی به کشورهای دیگر عرب خاورمیانه شد. در این راستا مصر نیز از این تحولات تونس متأثر شد، به گونه‌ای که بعد از گذشت نزدیک به دو سال، مصر همچنان در یک وضعیت گذار انقلابی به سر می‌برد و روند تثبیت قدرت در آن شکل نگرفته است. بررسی تحولات مصر که منجر به فروپاشی حکومت ۳۰ ساله حسنی مبارک گردید، بر اساس نظریه توسعه سیاسی ساموئل هانتینگتن می‌تواند برای تبیین تحولات درون مصر بسیار راه‌گشا باشد.

هانتینگتون در بررسی جوامع مختلف به نظم سیاسی در این جوامع می‌پردازد و مهم‌ترین تمایز سیاسی بین کشورها را نه از صورت حکومت، بلکه از درجه حکومتشان می‌داند. از منظر او انقلاب‌ها در نظام‌های سیاسی به وجود می‌آیند که از گنجایش اشتراک قدرت و گسترش اشتراک سیاسی در چارچوب نظام برخوردار نیستند. به‌واقع هانتینگتون معتقد است علت‌های انقلاب را باید در کنش متقابل نهادهای سیاسی و نیروهای اجتماعی جست‌وجو کرد و انقلاب‌ها زمانی پیش می‌آیند که برخی اوضاع نهادهای سیاسی با برخی مقتضیات نیروهای اجتماعی هم‌زمان رخ دهند. او دو شرط اساسی را برای انقلاب برمی‌شمارد: نخست اینکه نهادهای سیاسی نتوانند مسیری را برای اشتراک گروه‌های اجتماعی نوظهور در سیاست و جذب نخبگان جدید در حکومت فراهم سازند؛ و دوم، نیروهای اجتماعی‌ای که تاکنون از صحنه سیاست بیرون بوده‌اند، خواستار اشتراک در سیاست گردند؛ میل به این اشتراک از این احساس گروهی سرچشمه می‌گیرد که گروه به برخی مزایای نمادین یا مادی نیاز دارد و تنها از طریق درخواست‌های سیاسی می‌تواند به این مزایا دست یابد.^۳

توسعه سیاسی در مصر طی ۳۰ سال گذشته اساساً بدون تغییر مانده و به‌نوعی عدم چرخش نخبگان در هیات حاکمه مصر مشخصه بارز حکومت مصر در چندین سال گذشته است. در واقع حزب حاکم در مصر از معیار تطبیق‌پذیری که به‌نظر هانتینگتون ازجمله مهم‌ترین معیار نهادمندی سیاسی می‌باشد، به‌دور است. در منظر هانتینگتون، یکی از مهم‌ترین معیارهای تطبیق‌پذیری یک سازمان یا حزب، پشت سر گذاشتن نسل‌های پی‌درپی است. او در توضیح این

مشخصه تطبیق‌پذیری عنوان می‌کند، تا زمانی که یک حزب یا سازمان هنوز نخستین دسته از رهبران را داشته باشد و یا یک شیوه عمل هنوز به دست کسانی انجام گیرد که نخستین بار آن را انجام داده باشند، از تطبیق‌پذیری به‌دور است. هرچه یک سازمان مساله‌جانشینی مسالمت‌آمیز را بیشتر پشت سر گذاشته باشد و رهبرهای بیشتری را به‌خود دیده باشد، درجه نهادمندی آن نیز بیشتر است.^۴ اما این مشخصه دقیقاً از ویژگی‌های حزب حاکم در مصر (مبارک) است که هنوز بر اساس رهبران قدیمی خود حکومت می‌کند و نتوانسته است اشتراک در قدرت را به معرض نمایش بگذارد و با بحران مشارکت روبه‌رو شد. به‌همین دلیل، تاب مقاومت در برابر دگرگونی اجتماعی را نداشت و همین امر منجر به فروپاشی حکومت در مصر گردید.

حزب الوطنی که ریاست آن را حسنی مبارک بر عهده داشت، از اواخر دهه ۷۰ قرن بیستم، اغلب کرسی‌های مجلس مصر را در اختیار داشت، هر چند حدود ۲۳ حزب سیاسی در کنار آن حضور داشتند که اغلب، یا برای مردم ناشناخته بودند و یا اینکه از مشکلاتی برخوردار بودند که مانع از ایفای نقش فعال آنها می‌شد. حزب الوطنی قدرت خود را از دو عامل به‌دست آورده بود: یکی اینکه حسنی مبارک رییس آن بود؛ و دوم تداخل سیستم حزب با سیستم دولتی تاحدی که سیستم دولتی به‌ویژه در دوره‌های انتخاباتی به منافع حزب خدمت می‌کردند.^۵

برآورده نشدن درخواست‌ها که از بدنه جامعه مصر به هیات حاکمه فشار وارد می‌کرد و همچنین محرومیت از فرصت‌های اشتراک در نظام سیاسی که باعث به‌انزوا کشاندن سایر گروه‌ها در جامعه شد، باعث انقلابی شدن گروه‌های متعدد در مصر گردید. آنچه در به‌راه انداختن یک انقلاب اهمیت اساسی دارد، این است که برای ایجاد بسیج سیاسی در جامعه و مهیا شدن شرایط انقلاب به بیش از یک گروه انقلابی نیاز است. در مصر نیز تمامی گروه‌هایی که در طول حکومت مبارک به‌انزوا کشیده شدند، ائتلافی را علیه دولت حسنی مبارک شکل دادند که در نهایت منجر به ایجاد وضعیت انقلاب شد. این گروه‌ها شامل اخوان المسلمین و سایر گروه‌های سکولار، طبقه کارگر و کسانی که از بهره‌برداری از قدرت سیاسی در مصر محروم بودند، بسیج سیاسی در جامعه را علیه دولت مصر سازمان‌دهی کردند.

فهمی هویدی در بررسی منزوی کردن جامعه مصر و سلب آزادی‌ها برای جلوگیری از مشارکت

سایر اعضای جامعه در روند اشتراک در قدرت به قانون اضطراری که بعد از ترور انورالسادات از سال ۱۹۸۱ در مصر به انجام رسید، اشاره می‌کند. طبق ماده ۱۴۸ قانون اساسی جمهوری عربی مصر، از جمله حقوق رییس‌جمهور اعلام حالت اضطراری در کشور پس از کسب موافقت اکثریت مجلس است و تمدید آن قانون نیز بدون کسب موافقت مجلس مجاز نیست. مفهوم حالت اضطراری طبق تعریف قانونی آن، مربوط به زمانی است که خطری جامعه و امنیت ملی را غافلگیر کند و نتوان با آن خطر از طریق راه‌های متعارف مقابله کرد، در نتیجه اعلام حالت اضطراری به‌عنوان راهی برای مقابله با این خطر غافلگیرکننده در کشور محسوب می‌شود. در حالی که کاربرد این مفهوم در کشور مصر دگرگون شد و به صورت قانونی جهت تعامل با اوضاع عادی و طبیعی جامعه درآمد. قانون اضطراری از سال ۱۹۸۱ پس از ترور انورالسادات به‌صورت مستمر در کشور اعمال شد و در این مدت حکومت از امکان نابودی آزادی‌ها و حقوق مدنی و توقیف و بازداشت مخالفان نظام برخوردار شد. در واقع حسنی مبارک از این قانون در جهت امنیتی و پلیسی کردن جامعه و مصادره آزادی و حقوق مردم به نفع نظام سیاسی خود استفاده کرد.^۶ تلمبار شدن خواسته‌ها و مطالبات بدنه جامعه مصر در نهایت حتی اصلاحات حسنی مبارک را با چالشی اساسی مواجه ساخت، به‌گونه‌ای که آغاز روند اصلاحات همراه شد با ایجاد شکاف در جامعه مصر که تقابل تمام‌عیار بدنه جامعه را با حزب الوطنی به رهبری حسنی مبارک رقم زد. در این راستا ارتش مصر که دیرزمانی به‌عنوان قطب وفادار دولت به‌شمار می‌رفت، در مقابل مردم از دست زدن به سرکوب تمام‌عیار خودداری کرد و به‌همین منظور حکومت مصر دچار بحران سلطه و استیلا شد.

روند عدم مشارکت سایر اқشار جامعه در فراگرد اشتراک سیاسی و سهمیم بودن در قدرت که منجر به انقلاب می‌شود، همان‌طور که در بالا توضیح داده شد، بر اساس نظریه هانتینگتون قابل تشریح است، اما آنچه نظریه هانتینگتون در خصوص کشور مصر نمی‌تواند توضیح دهد، شکاف ناشی از اتخاذ سیاست‌های اقتصادی مبارک است که منجر به نارضایتی عمیق طبقه متوسط و پایین جامعه مصر شد. شاید بتوان مهم‌ترین ضعف نظریه هانتینگتون در توضیح و تبیین انقلاب را کم‌بها دادن به متغیرهای اقتصادی جامعه در شکل‌گیری بسیج سیاسی و اجتماعی دانست؛ آنچه در جامعه مصر در فروپاشی مبارک، نقش اساسی ایفا نمود. هانتینگتون با قطعیت اظهار می‌کند انقلاب در

جایی رخ می‌دهد که اشتراک سیاسی محدود و نهادهای سیاسی شکننده‌ای داشته باشد، اما در جامعه مصر این امر همراه با نارضایتی عمیق اقتصادی بود که منجر به انقلاب در مصر شد.

احمد السید النجار، یکی از پژوهشگران سازمان تحقیقاتی الاهرام، معتقد است بدهی مصر در ۱۹۸۸ از مرز ۵۰ میلیارد دلار گذشت و نظام حاکم برای رهایی از این بدهی‌ها سیاست‌هایی را در پیش گرفت که از جانب دولت‌های بستانکار، صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی به او تحمیل شد. در راس این سیاست‌ها، سیاست تحول اقتصادی به سمت اقتصاد بازار سرمایه‌داری قرار داشت و حسنی مبارک از میان عناصر اقتصاد بازار سرمایه‌داری، تنها عنصری را به‌کار گرفت که با منافع طبقه حاکم در تعارض نبود و سایر عناصر بازار سرمایه‌داری، به‌ویژه آزادی‌های مردم‌سالاری، تداوم مسالمت‌آمیز قدرت، برابری همه در برابر قانون، اقدام بازتوزیعی درآمد از طریق نظام مالیاتی تصاعدی و بهبود وضع فقرا و بیکاران را نادیده گرفت. در واقع اقدامات مبارک در راستای خصوصی‌سازی به طور خلاصه به شرح زیر بود: یک. خودداری دولت از سرمایه‌گذاری مستقیم در بخش صنعت و کشاورزی؛ دو. اکتفا به توسعه زیربنای اساسی؛ سه. آزادسازی قیمت‌ها و بازار مالی؛ چهار. خصوصی‌سازی بخش عمومی از طریق فروش بخش عمومی به سرمایه‌داران محلی و خارجی. همچنین ضعف در کارایی و فساد در اجرای این سیاست‌ها بر شدت بحران حاصل از آنها افزود.^۷ اجرای سیاست‌های اقتصادی مبارک برای خدمت به سرمایه‌داری کلان محلی و خارجی بود و به‌ضرر طبقه متوسط و فقیر تمام شد. قوانینی که در راستای اجرای این سیاست‌ها اتخاذ شد، به‌خوبی این وضع را روشن می‌سازد:

یک. قانون مالیات که به‌گفته احمد النجار به جای اینکه به صورت تصاعدی تنظیم شود، به سود منافع سرمایه‌داران کلان و به‌ضرر طبقه متوسط و فقیر تنظیم شد. در این قانون تنها تا درآمد ۹۰۰۰ جینیه معاف از مالیات بود و از ۲۰۰۵ تاکنون ثابت باقی مانده و این در حالی است که نرخ تورم در مصر بر اساس گزارش صندوق بین‌المللی پول در سال‌های ۲۰۰۵، ۲۰۰۶، ۲۰۰۷، ۲۰۰۸ و ۲۰۰۹ به‌ترتیب معادل ۸/۸ درصد، ۱۱ درصد، ۱۱/۷ درصد، و ۱۶/۲ درصد اعلام شد. این امر فشار زیادی بر طبقات متوسط و پایین وارد آورد.

دو. قانون حمایت از رقابت و منع انحصارطلبی، که به‌گفته النجار نه انحصارطلبی را مانع شد و نه

از مصرف‌کنندگان حمایت کرد و باعث استمرار روند انحصارطلبی و بالا رفتن قیمت‌های عمده‌فروشی و خدمات شد و در غیاب هرگونه رقابت، فقر مصرف‌کنندگان و طبقه متوسط وابسته به دستمزد را موجب گردید و این روند انحصارطلبی یکی از عوامل فقر ملت مصر به شمار می‌رود.

سه سیاست دستمزد و اشتغال و خصوصی‌سازی و گسترش فقر و بیکاری. این سیاست‌ها نرخ بیکاری را در میان فارغ‌التحصیلان نظام آموزش عالی، که قلب طبقه متوسط را تشکیل می‌دهد، به‌طور چشمگیری افزایش داد. نظام از ایجاد شغل‌های مناسب برای متقاضیان شانه خالی کرد و بر بازارهای عربی خارج از مصر که بتوانند بخش کلانی از نیروی بیکار مصر را در خود جای دهد تکیه کرد که از جمله مهم‌ترین آنها بازار عراق در خلال جنگ ایران و عراق بود.

چهار. توزیع درآمد و فشار بر طبقات پایین و متوسط که ناشی از هدر دادن منابع طبیعی است که متعلق به طبقات پایین و طبقات متوسط می‌باشد که ۹۵ درصد از جامعه مصر را تشکیل می‌دهند. درآمدهای ناشی از فروش گاز طبیعی به اسپانیا و رژیم صهیونیستی که حق جامعه مصر بود نه تنها به آنها نمی‌رسید، بلکه عامل افزایش شکاف طبقاتی در جامعه مصر بود؛ چراکه سرمایه‌داری کلان خارجی و محلی این درآمدها را تصاحب می‌کرد.^۸

انباشت سرمایه‌داری در اشکال وابسته‌اش که بیش از چهار دهه گذشته در جریان بوده، به رشد بورژوازی مصر با ثروتی هنگفت انجامیده که در حقیقت تنها وارث نابرابری فاحش حاصل از مدل لیبرال جهانی بوده است. در حال حاضر، میلیاردرهایی در مصر حضور دارند که ثروت هنگفتشان را مدیون زدوبندشان با دستگاه سیاسی‌اند، دستگاهی که فساد جزو سازمانی آن است و بان کجهانی آنها را در ردیف «کارسالاران خلاق» قرار می‌دهد و این همان طبقه است که به اصطلاح سیاسی «بورژوازی کمپرادور» نامیده می‌شود.^۹ این شکاف طبقاتی عمیق ایجاد شده با سقوط متغیرهای کلان اقتصادی و پولی همراه بود و فقر فزاینده را در سال‌های منتهی به ۲۰۱۱ شدت بخشید و همین عوامل به همراه عدم مشارکت در فرآیند قدرت، منجر به فروپاشی حکومت مبارک گردید. اما بعد از قدرت‌گیری اخوان المسلمین نیز روند بی‌ثباتی در مصر ادامه پیدا کرد و دولت شکل گرفته بعد از انقلاب نتوانست دست به نهادسازی سودمندی در راستای تثبیت قدرت بزند. این روند نیز تا حدی با تئوری هانتینگتون قابل شرح است.

به عقیده هانتینگتون، یک انقلاب کامل مرحله دومی نیز دارد که همان آفرینش و نهادمندی یک سامان سیاسی نوین است. یک انقلاب پیروزمند، تحرک سیاسی سریع را با تحرک شتابان نهادمندی ترکیب می‌کند. در واقع به عقیده هانتینگتون، معیار درجه انقلابی بودن یک انقلاب، شتاب پهنه گسترش اشتراک سیاسی است و معیار موفقیت یک انقلاب، اقتدار و استواری نهادهایی است که خود انقلاب پدیدشان می‌آورد.^{۱۰} در مصر بعد از قدرت‌گیری اخوان المسلمین دقیقاً روندی که هانتینگتون شرح می‌دهد، اتفاق نیفتاد و اخوان المسلمین نتوانست روند اشتراک سیاسی را به سراسر جامعه منتقل کند و منجر به حرکت به سمت سکتاریانیسم در مصر شد. جایی که گروه‌های سلفی در پی اجازه دادن دولت مصر به ایرانی‌ها برای سفرهای توریستی، که آن را روندی برای گسترش شیعه‌گری در مصر می‌دانند، تظاهراتی به راه انداختند و دولت مصر نیز این اقدام خود را به تعویق انداخت.^{۱۱} عدم شکل‌گیری نهادهای سیاسی مناسب با انقلاب در مصر، باعث شد بحران اقتصادی موجود در مصر که در زمان مبارک شکل گرفته بود، در زمان محمد مرسی با شدت بیشتری ادامه یافت. آدد اران، پژوهشگر موسسه موشه دایان در اسراییل، اظهار می‌کند دارایی ذخیره ارزی رسمی مصر در ۲۰۱۰ نزدیک به ۱۴۵ میلیون دلار بود که در ۲۰۱۱ به رقم ۲.۱۵ میلیون دلار تقلیل پیدا کرد. بخش توریسم که یکی از منابع مهم درآمدی کشور مصر محسوب می‌شود، در نتیجه خیزش‌ها آسیب‌های شدیدی را متحمل شد که دلایل آن ترس از ترور و عدم اطمینان درباره این بود که آیا اخوان المسلمین اجازه مشروبات الکلی و آزادی حجاب را خواهد داد یا نه؟! صادرات مصر در ۲۰۱۱ نسبت به ۲۰۱۰ به میزان ۲۰ درصد کاهش پیدا کرد.^{۱۲} در واقع روندی که در زمان مبارک منجر به انقلاب شد؛ یعنی هم‌زمانی بحران در مشارکت سیاسی و شکاف عمیق طبقاتی، در زمان مرسی ادامه یافت و ناتوانی او و اخوان المسلمین در ایجاد نهادهای مناسب با دگرگونی انقلابی در مصر، این کشور را برای بار دوم به فاصله یک سال در یک وضعیت انقلابی قرار داد، به گونه‌ای که حتی مداخله ارتش نیز نتوانست به حل این بحران کمک کند و به جای عمل کردن به‌عنوان یک قدرت فرا جناحی، تبدیل به یک نیروی درون‌جناحی شد.

عربستان سعودی؛ شکل‌گیری نیروهای گریز از مرکز

از منظر هانتینگتون پهنه گسترده اشتراک مردم در سیاست و سیاسی‌شدنشان از طریق وابستگی به واحدهای سیاسی وسیع، یک دولت نوین را از دولت سنتی متمایز می‌کند. در جوامع سنتی، اشتراک تنها در سطح دهکده می‌تواند به‌گونه‌ای گسترده عمل کند، اما در سطوح بالاتر از دهکده، این اشتراک محدود به یک گروه بسیار کوچک است؛^{۱۳} این مشخصه اصلی جامعه عربستان سعودی است. محدود شدن اشتراک سیاسی به عده معدودی از نخبگان جامعه و مسدود کردن مجراهای جذب نخبگان درون جامعه در مراجع قدرت در طول تاریخ و با توجه به تحولات به وجود آمده در کشورهای اطراف عربستان، این کشور را وادار کرده است به‌طور تدریجی دست به اقداماتی بزند؛ از جمله ایجاد نهادهای نیمه‌مشارکتی از قبیل تاسیس مجلس، مداخله نظامی در بحرین و اقدامات حمایتی از افراط‌گرایان در سایر کشورهای عربی، برای جلوگیری از ایجاد نیاز به اصلاحات در کشور.

هانتینگتون در بحث دگرگونی سیاسی در جوامع سیاسی سنتی معتقد است یک نظام سیاسی برای آنکه از عهده نوسازی با موفقیت برآید، نخست باید سیاستی را بدعت گذارد تا بر پایه آن، اصلاح اجتماعی و اقتصادی را با عمل دولتی به پیش برد. اصلاح در منظر هانتینگتون به‌معنای دگرگون‌سازی ارزش‌های سنتی و الگوهای رفتاری، گسترش ارتباطات و آموزش، گستردن دامنه وفاداری‌ها از خانواده، دهکده و قبیله به ملت، دنیوی ساختن زندگی عمومی، عقلانی کردن ساختارهای اقتدار، پایه‌گذاری سازمان‌های کارکردی ویژه، جایگزین ساختن معیارهای دستاوردی به‌جای معیارهای انتسابی و روی آوردن به یک نظام برابانه‌تر توزیع منابع مادی و نمادین است.^{۱۴} جامعه عربستان برای انجام نوسازی به تمامی فاکتورهای برشمرده نیاز دارد و عدم اجرای این سیاست‌ها در طول تاریخ توسط دولت عربستان، منجر به ایجاد شکاف عمیق بین دولت و جامعه شده است و با توجه به تحولات کشورهای عربی در دو سال اخیر منجر به شکل‌گیری اعتراضاتی در جامعه عربستان برای دگرگون‌سازی ماهیت دولت عربستان که در اجرای سیاست‌های فوق ناتوان می‌باشد، شده است. دولت کنونی عربستان سعودی که با اجرای سیاست‌های اصلاحی فوق کاملاً در تضاد است و اجرای این سیاست‌ها منجر به فروپاشی ماهیت

دولت کنونی عربستان خواهد شد، از دو جهت باید در برابر التهاب ایجاد شده در جامعه مقابله کند که در این مجال سعی در تبیین ماهیت این دو نوع خیزش می‌شود.

از منظر هانتینگتون طبقه به راستی انقلابی در بیشتر جوامع دست‌خوش نوسازی، طبقه متوسط است و سرچشمه اصلی مخالفت با حکومت را باید در این طبقه جست. همین گروه است که رویکردهای سیاسی و ارزش‌هایش بر سیاست شهرها چیرگی دارند. به عقیده او، پدید آمدن طبقه متوسط مانند رشد اقتصادی غالباً یک رویداد بی‌ثبات‌کننده است.^{۱۵} طبقه متوسط اغلب در کشورهای در حال توسعه به‌عنوان کاتالیزور تغییرات اجتماعی - اقتصادی عمل می‌کنند، اما در منطقه خاورمیانه و شمال آفریقا هنوز این اتفاق نیفتاده است. بسیاری از اعضای این طبقه در این کشورها عموماً در بخش خدمات و شغل وابستگی عمیقی به دولت دارند و از خود استقلال ندارند و دارای شالوده‌های اقتصادی و اجتماعی ضعیفی می‌باشند. این وابستگی به دولت باعث جلوگیری از رشد طبقه متوسط شده که برای پیشرفت اقتصاد ملی کشورها بسیار حیاتی است.

در بررسی‌ای که از طبقه متوسط سه کشور مصر، عربستان و مراکش انجام شده است، نتایج نشان داد که اعضای این طبقه در کشورهای مزبور نسبت به مسائل اساسی از قبیل استاندارد زندگی، تورم و امنیت شغلی نگرانی‌های زیادی دارند. آنها همچنین نارضایتی‌های خود را نسبت به ارائه خدمات، امنیت اجتماعی و بهداشت و سلامت در این کشورها اعلام کردند.^{۱۶} یکی از ویژگی‌های جدید جامعه عربستان، گسترش کمی طبقه متوسط جدید است که محصول برنامه نوسازی اجتماعی - اقتصادی از دهه ۱۹۷۰ به بعد به‌شمار می‌آید.^{۱۷} درآمدهای نفتی عربستان همچون بمبی یک کشور قرن هفدهمی را به یک کشور قرن بیستمی تبدیل کرد. تغییرات ساختاری، بالا رفتن درصد جمعیت شهرنشین و نیز پیدایش طبقات تجار، تحصیل‌کردگان و نظامیان از پیامدهای چنین روندی است. بر اساس برآوردهای انجام شده در اواخر دهه ۸۰، هر ساله ۱۵ تا ۲۰ هزار نفر از دانشگاه‌ها فارغ‌التحصیل شده‌اند. تجار ثروتمند، بوروکرات‌ها، معلمان، پزشکان و اعضای نیروی مسلح، طبقه جدید در عربستان محسوب می‌شوند. بر اساس تحقیقی که دانشگاه هاروارد انجام داده است، این طبقه متوسط از دو درصد کل جمعیت کشور به ۱۱ درصد در اواخر دهه ۸۰ رسیده است. از زمان اجرای برنامه‌های پنج ساله اول تا چهارم که

از ۱۹۷۰ شروع شد، این طبقه جدید ضمن شکل‌گیری، روند رشد خوبی را نیز طی کرده است و این طبقه عاری از پیوندهای قبیله‌ای و فرقه‌ای بوده و فاقد هرگونه وفاداری مطلق به خاندان سعودی است. دولت سعودی برای جلوگیری از افزایش گرایش‌های سیاسی این طبقه، پیوسته کوشیده است با پرداخت یارانه‌های مختلف، به‌خصوص در زمینه مواد غذایی، آب و برق، اعطای هدایایی نقدی و ایجاد زندگی مرفه، از فعالیت‌ها و اقدامات آنان بکاهد.^{۱۸} بر این اساس، درآمد عظیم نفت و برنامه‌های عمرانی نسبی این کشور ضمن ایجاد رشد اقتصادی ناهماهنگ یا توسعه اقتصادی، موجب پیدایش و رشد فزاینده طبقه جدید تحصیل کرده شده است. این طبقه هم‌اکنون در راس هرم قدرت جایگاهی ندارد و هرم قدرت همچنان در دست نیروهای سنتی و مرتجع باقی مانده است. این طبقه در سه بخش عمده دستگاه‌های اداری دولت (به‌منظور اجرای طرح‌های اقتصادی و اجتماعی)، تربیت کادرهای امنیتی (به‌منظور تامین امنیت کشور) و آموزش و پرورش (به‌منظور پرورش کادرهای آموزشی) رشد قابل توجهی داشته است. این طبقه تحصیل کرده که با فرهنگ غرب آشنایی دارد، تفاوت موجود بین نظام سیاسی - اجتماعی حاکم بر عربستان سعودی و سایر نظام‌های موجود در دنیا را درک می‌کند. آگاهی ویران‌کننده این طبقه و نیز نیاز تقاضای فزاینده آن برای مشارکت در فراگرد قدرت، و در تصمیم‌گیری‌های سیاسی، اقتصادی و فرهنگی و تحول نظام حکومت مطلقه و ایجاد اصلاحات دموکراتیک، نقش مهمی در تحولات به‌وجود آمده در عربستان سعودی داشته است.^{۱۹} در واقع ظهور طبقه متوسط جدید به‌عنوان محصول فرآیند درازمدت مدرنیته شدن جامعه سعودی و گسترش شهرنشینی، دولت را برای مقابله با این طبقه نوظهور دچار مشکل کرده است و نمی‌تواند میل این طبقه به تغییر در هنجارهای سنتی را نادیده بگیرد.^{۲۰} بنابراین شکل‌گیری طبقه متوسط در عربستان سعودی، هم‌زمان خواست این طبقه برای اشتراک سیاسی را افزایش می‌دهد و به همین دلیل با توجه به اینکه ماهیت این دولت با گسترش پهنه اشتراک سیاسی در تناقض است و مستلزم گذار از سادگی به پیچیدگی است، نمی‌تواند پاسخ‌گوی این نیاز باشد و همین امر دولت عربستان را با چالش‌های اساسی مواجه خواهد ساخت.

به‌عقیده مای یمانی، با وجود تلاش دولت عربستان در به بند کشیدن روند جهان‌گرایی،

به جهت هجوم بی‌سابقه فن‌آوری‌های جدید، ازدیاد مسافرت و جهان‌گردی و نیز رسانه‌های جمعی، به‌خصوص ماهواره‌ها، اعتقادات و طرز تفکرات جدیدی، چه در محیط آموزشی و چه در محیط خانواده در حال شکل‌گیری است.^{۲۱} مجموعه عواملی نظیر فعالیت گروه‌های اصلاح‌طلب، با داشتن مطالباتی همچون توجه به حقوق بشر، آزادی بیان، حقوق زنان و مبارزه با فساد اداری و مالی، همه و همه برآیند شکل‌گیری طبقه متوسط در عربستان سعودی هستند که به‌تدریج در اثر افزایش سطح تحصیلات، مسافرت خارج و ارتباط با دیگر ملت‌ها، آگاهی بیشتری نسبت به حقوق و تکالیف متقابل ملت و دولت یافته‌اند و به همین دلیل حکومت آل سعود برای جذب نخبگان آنها در قدرت با مشکلات زیادی رو به روست.^{۲۲} اصلاح‌طلبان عنوان می‌کنند که تشکیل شوراهای شهر و مجلس شورا نتیجه اتحاد آنها با یکدیگر است که برای اصلاحات بزرگ‌تر مبارزه می‌کنند.^{۲۳}

عامل دیگری که فشار سنگینی را بر دولت عربستان سعودی در این چند سال وارد کرده است، شکل‌گیری جریان‌های اعتراضی در تقابل ایدئولوژیک با دولت عربستان سعودی است که بعد از جنگ خلیج فارس روند تقویت خود را به‌صورت تدریجی طی کرده است. سلطه همه‌جانبه هیرارشی قدرت در عربستان سعودی چه به‌لحاظ اقتصادی و تسلط بر منابع نفتی و چه به‌لحاظ سیاسی و اجتماعی و سرکوب ناراضیان، و از طرفی شکل‌گیری جریان‌های انقلابی و اصلاحی در سایر کشورهای عربی، عربستان را در یک وضعیت آماده‌باش تمام‌عیار قرار داده است. عمده تهدید علیه هیرارشی در عربستان سعودی، به‌وسیله این جریان‌های گریز از مرکز، ناشی از ناتوانی خانواده آل سعود در جذب نخبگان این جریان‌ها در لایه‌های فوقانی قدرت می‌باشد. در بالا اشاره شد که جذب این گروه‌ها و دادن امتیازات به آنها مصادف است با واگرایی در شیوخ فوقانی عربستان و فراهم کردن بسترهای فروپاشی سلسله آل سعود؛ چرا که اصولاً و بر اساس نظریه هانتینگتون این امر (جذب گروه‌ها در قدرت) مستلزم گذار از نهادهای سیاسی از سادگی به پیچیدگی بر اساس معیارهای نهادمندی سیاسی می‌باشد. ماهیت گروه‌های معارض به‌گونه‌ای است که ایجاد ترکیبی از آنها در یک دولت خانوادگی اساساً امکان‌پذیر نمی‌باشد؛ چراکه این جریان‌ها از طیف اصلاح‌طلبان غرب‌گرا و اسلام‌گرا گرفته تا گروه‌های محافظه‌کار و افراطی در

بطن جامعه عربستان را شامل می‌شود. علاوه بر این، باید به تبعیض‌های اقتصادی علیه بعضی از این گروه‌ها از جمله شیعیان این کشور اشاره کرد که روی هم شکاف متراکمی را بین شیعیان و دولت پاتریمونیال عربستان ایجاد کرده است. تاکنون واکنش این دولت به تمامی جریان‌ها استفاده از ابزارهای سخت‌افزاری سرکوب و ارباب و همچنین سعی در ائتلاف و اتحاد با بعضی از این گروه‌ها در قبال دادن امتیازاتی به آنان می‌باشد.

در واقع سه طیف طرفدار اصلاحات در جامعه عربستان سعودی قابل تمییز است: یک. روشنفکران آزادی‌خواه که اغلب دانش‌آموختگان دانشگاه‌های اروپا و آمریکا هستند (این قشر عمدتاً برخاسته از شکل‌گیری طبقه متوسط در عربستان است که در بالا به صورت مفصل توضیح داده شد)؛ دو. اسلام‌گرایانی که اعتقاد دارند باید تفاسیر جدیدی از مذهب سنتی ارایه شود؛ و سه. شیعیان که به نحو مسالمت‌آمیزی خواهان استیفای حقوق شهروندی خود می‌باشند.^{۲۴} عمده خواسته‌های این سه گروه خواست مشارکت در قدرت می‌باشد. شاید بتوان گفت اصولاً شکل‌گیری این گروه‌های معارض دولت سنتی عربستان، بسته بودن مجراهای بوروکراتیک برای گروه‌های مختلف جامعه عربستان می‌باشد که خود را به شکل انتقاد از سیاست‌های خارجی و داخلی عربستان و همچنین خواست حقوق شهروندی نشان می‌دهد.

جدی‌ترین اپوزیسیون رژیم سعودی در میانه دهه ۱۹۹۰ از میان مخالفان مذهبی جوان و دانشجویان دانشگاه‌ها به‌وجود آمد که بعد از جنگ اول خلیج فارس به‌صورت علنی ابراز وجود کرد که آن را جنبش بیداری اسلامی نام گذاشتند. اینان در ابتدا در سال‌های اولیه جنگ اول خلیج فارس از اتحاد عربستان و آمریکا در حمله به صدام حسین به‌صورت علنی انتقاد کردند. این ارتباط بین هیات کبار که توسط دولت مورد حمایت قرار می‌گیرد و مخالفان جدید اسلام‌گرا و گریز از مرکز که شامل گروه بیداری اسلامی و سایر گروه‌های اسلامی از جمله شیعیان، یک فاکتور مهم و پیچیده در ایجاد چالش بین دولت سعودی و آنها می‌باشد.^{۲۵} شکل‌گیری جریان نووهابیت در عربستان عمدتاً به‌دلیل مصلحت‌گرایی پادشاهان سعودی در برابر مسائل منطقه‌ای به‌ویژه ارتباط با اسرائیل می‌باشد. اوج فعالیت‌های آنان را می‌توان در «مناکره النصیحه» (اندرزنامه) دانست که در ۱۹۹۲ خطاب به ملک فهد صادر شد. اهمیت این بیانیه در

این است که از پرداختن به مسائل فرعی مانند محدودیت‌های اعمال شده بر زنان یا کیفیت برنامه‌های تلویزیونی اجتناب کرده و به مسائلی اصولی نظیر آینده دولت توجه کرده است. محورهای این بیانیه در ده بند تنظیم شده است: یک. نقش علما و مبلغان؛ دو. قوانین و لوایح؛ سه. قضا و دادگاه‌ها؛ چهار. حقوق و کرامت انسانی؛ پنج. وضعیت ادارات و موسسات؛ شش. ثروت و اقتصاد؛ هفت. سازمان‌های اجتماعی؛ هشت. ارتش؛ نه. تبلیغ؛ و ده. روابط خارجی. این اعضا در ۱۹۹۳ «کمیته دفاع از حقوق مشروع» را تشکیل دادند، اما ملک فهد به جای به کارگیری تدابیر لازم برای برآوردن خواسته‌های آنان، هرگونه حرکت سیاسی را ممنوع اعلام کرد و نیروهای امنیتی عربستان ۴۰۰ تن از اعضای کمیته را دستگیر کردند که در بین آنها ده‌ها تن از اساتید دانشگاه‌ها، خطبای مساجد، وکلای دادگستری و پزشکان به چشم می‌خورند. عبدالله المسعری، یکی از بنیان‌گذاران این کمیته توانست از عربستان خارج شود و در لندن به مبارزه خود ادامه دهد و در این راستا بود که دولت عربستان جوخه‌های ترور را برای کشتن او اعزام کرد.^{۲۶} دولت عربستان سعودی که بر اساس مصلحت‌گرایی حتی با اسراییل رابطه برقرار کرده بود، در حوزه سیاست داخلی خود نمی‌توانست با این گروه‌ها کنار بیاید و به این ترتیب حذف این گروه‌ها را در سرلوحه مبارزات خود با آنها قرار داد. به نوعی دولت سعودی از واگذاری بسیاری از برنامه‌های تصمیم‌گیری در راستای افزایش فرآیند مشارکت سیاسی خودداری می‌کرد و همین امر منجر به واکنش‌های افراطی گروه‌های مخالف از جمله نووهابیون شد.

از دیگر موارد بحران مشارکت در دولت سعودی، شکل‌گیری مخالفت حجازی‌ها با نجدی‌هاست که این نیز در راستای عدم توانایی دولت سعودی در فرآیند گسترش اشتراک سیاسی با سایر گروه‌های جامعه می‌باشد. جریانان اسلامی غیروهابی نیز از جمله گروه‌هایی هستند که خواستار مشارکت در سیاست و تصمیم‌گیری‌ها می‌باشند، اما دولت سعودی با اتکا به تصلب مذهبی و خانودگی خود دست به سرکوب آنها زدند.

در حال حاضر اقلیت نجدی قدرت سیاسی، ارتش و قوای مسلح را در اختیار دارد و افراد گارد ملی نیز اهل نجد می‌باشند. افسران نجدی به‌رغم نداشتن تحصیلات عالی دارای مقامات مهم در ارتش هستند و از وفاداری بیشتری نسبت به حکومت برخوردارند، اما حجازی‌ها حتی در صورت

داشتن تحصیلات عالی نمی‌توانند به مقامات عالی دست یابند.^{۲۸} دولت عربستان سعودی به‌جای شناسایی متقابل و شرکت دادن آنها در قدرت، به‌نوعی خواستار همگون‌سازی آنها می‌باشد و همین امر باعث شده است که مخالفت آنها با خشونت‌های بسیار زیادی مواجه شود.

شیعیان نیز از جمله مخالفان دولت سعودی می‌باشند و به‌رغم اینکه ۱۵ درصد از جمعیت عربستان را تشکیل می‌دهند، از کمترین حقوق شهروندی در جامعه بی‌بهره‌اند. این گروه که بیشتر در مناطق نفت‌خیز عربستان قرار دارند، بیشترین تبعیضات اقتصادی را از جانب دولت سعودی تحمل می‌کنند و به شدت مورد سرکوب دولت قرار می‌گیرند. دولت در کنار نهاد سلفی که به صدور فتوای گوناگون علیه شیعیان می‌پردازد، همچنان به بازداشت شیعیان، مصادره اموال و توقیف گذرنامه و ضرب و شتم و کشتار شهروندان معترض شیعه، ممنوعیت استخدام در ادارات دولتی و ارتش و ممانعت از ادامه تحصیل و عدم اعطای حق دفاع فرهنگی در قبال سیل تهاجم و تهمت‌های فرهنگی مخالفان ادامه می‌دهد.^{۲۹} شکافی که بین شیعیان و دولت عربستان سعودی وجود دارد یک شکاف متراکم را ایجاد کرده است، به‌گونه‌ای که شیعیان عربستان از یک طرف به‌لحاظ دینی و مذهبی با دولت سعودی انشقاق دارند و از طرف دیگر نیز، شکاف اقتصادی عاملی برای اعتراضات شیعیان می‌باشد. در واقع شیعیان عربستان از جمله فقیرترین قشر جامعه محسوب می‌شوند و این در حالی است که شرکت‌های بزرگ نفتی از جمله شرکت نفت مشترک بین عربستان و آمریکا یعنی «آرامکو» در این ناحیه می‌باشد.

هانتینگتون معتقد است که در یک زمان معین، هر گروهی آغاز به پروراندن آرزوهایی می‌کند که او را به درخواست‌های نمادین یا واقعی از نظام سیاسی وامی‌دارند. رهبران گروه به‌زودی در می‌یابند که برای رسیدن به هدف‌هایشان (مشارکت در قدرت)، باید راه‌هایی برای دسترسی به رهبران سیاسی و وسایلی برای اشتراک در نظام سیاسی بجویند، اگر این راه‌ها و وسایل در دسترس نباشند، گروه و رهبرانش احساس ناکامی و از خودبیگانگی می‌کنند. به‌عقیده هانتینگتون، این وضع می‌تواند برای مدت‌زمان نامشخصی ادامه یابد تا آنکه یا نیازهای اصلی وادارنده گروه به جست‌وجوی راه‌های دسترسی به نظام سیاسی ناپدید شوند و یا آن گروه درصدد آن برآید درخواست‌هایش را از نظام سیاسی، از طریق خشونت، زور و یا وسایل مشروع دیگر، مطرح سازد.^{۳۰}

خانم مای یمانی، فرزند احمد زکی یمانی وزیر سابق معروف نفت عربستان، معتقد است سه عامل اصلی وجود دارد که باعث ادامه روند قدرت کنونی شاهان سعودی شده است: یک. روابط دیرینه ایالات متحده و عربستان که به عنوان عامل اصلی مطرح می‌شود؛ دو. موقعیت عربستان به عنوان دارنده بزرگ‌ترین ذخایر نفتی در جهان؛ و سه. انحصار دولتی بر ایمان مذهبی و توانایی کنترل و دستکاری همه‌جانبه آن.^{۳۱} با توجه به عقیده هانتینگتون، در صورتی که نظام سیاسی عربستان نتواند راه‌های دسترسی گروه‌های مخالف را به درون روند تصمیم‌گیری بکشد، در آینده با چالش‌های عمیق‌تری مواجه خواهد شد، به گونه‌ای که این امر می‌تواند حتی منجر به اتحاد گروه‌های مخالف شود و بسیج سیاسی تمام‌عیاری را در برابر دولت عربستان تشکیل دهد.

سوریه؛ جنگ داخلی و شکاف بین مخالفان

همچنان که گفته شد، انقلاب به معنای گسترش وسیع، سریع و خشن اشتراک سیاسی به فراسوی ساختار موجود نهادهای سیاسی است. از همین روی، علت‌های انقلاب را باید در کنش متقابل نهادهای سیاسی و نیروهای اجتماعی جست‌وجو کرد. انقلاب‌ها زمانی پیش می‌آیند که برخی اوضاع نهادهای سیاسی با برخی مقتضیات نیروهای اجتماعی، هم‌زمان رخ دهند. بنابراین ظهور انقلاب از منظر هانتینگتون به دو شرط ضروری نیاز دارد: نخست اینکه نهادهای سیاسی نتوانند مسیری را برای اشتراک گروه‌های اجتماعی نوپدید در سیاست و جذب نخبگان جدید در حکومت فراهم سازند؛ و دوم نیروهای اجتماعی که تاکنون از صحنه سیاست بیرون بوده‌اند، خواستار اشتراک در سیاست گردند، میل به این اشتراک، از این احساس گروهی نشأت می‌گیرد که گروه به برخی مزایای نمادین و مادی نیاز دارد و تنها از طریق درخواست‌های سیاسی می‌تواند به این مزایا دست یابد. در واقع وجود گروه‌های آرزومند و تعالی‌جو و نهادهای خشک و انعطاف‌ناپذیر، زمینه‌ساز انقلاب‌هاست.^{۳۲}

علویان سوریه که عمدتاً جزو اقشار استثمار شده و مظلوم جامعه بودند، هرگز نتوانستند بر مبنای ملی‌گرایی عربی یا جریان‌های فراگیر دیگر با برادران سنی خود پیوند برقرار سازند و همواره همبستگی فرقه‌ای آنها بر سایر احساساتشان غلبه داشته است. همین عامل در آغاز

قیمومیت فرانسه سبب نوعی همکاری بین آنان با دستگاه‌های فکری فرانسوی شد. فرانسه نیز همواره در پی تقویت اقلیت‌ها بود تا بتواند از گسترش احساسات ملی‌گرایانه جلوگیری کند و یا آنها را خنثی سازد و این امر باعث شد حاکم فرانسوی سوریه، ژنرال گورو، در سال ۱۹۲۰ به علویان جبال انصاریه خودمختاری اعطا کند.^{۳۳} مقامات استعمارگر فرانسوی طی دوران حضور خود در سوریه، همواره در تلاش بودند با تقویت اقلیت‌های مذهبی و قومی در سوریه از گسترش پان‌عربیسم در سوریه جلوگیری کنند و همین امر، زمینه‌ای را به‌وجود آورد که علویان از پناهگاه‌های کوهستانی خود بیرون آیند و وارد ارتش سوریه شوند و به‌سرعت ترقی کردند.^{۳۴}

هنگام استقلال سوریه در ۱۹۴۴، حزب بعث در حال تکوین و استحکام بود. این دوره، گامی دیگر را در راستای افزایش قدرت علویان به معرض نمایش گذاشت و با حضور خود در حزب بعث توانستند به‌طور مستقیم برای کسب قدرت سیاسی سوریه وارد عمل شوند. حزب بعث با آنکه دارای گرایش‌های ملی‌گرایانه بود، از طرف دیگر جایگاهی بود که علویان می‌توانستند از سلطه سنی‌مذهبان خارج شوند. در واقع، حضور علویان در حزب بعث باعث شد علویان بر این حزب مسلط شوند که در نهایت موجب قدرت‌گیری آنها در سوریه شد.^{۳۵}

با قدرت‌گیری علویان در سوریه، فرآیند بحران مشارکت سیاسی در سوریه نیز آغاز شد. این فرآیند بحران مشارکت خود را در قالب مخالفت با سکولاریزه شدن جامعه سوریه نشان داد که در مقطعی حکومت حافظ اسد را دچار چالش‌های جدی ساخت. آنچه فرآیند بحران مشارکت در سوریه را بغرنج می‌کند، چند قومی بودن جامعه سوریه است که این ویژگی منحصر به فرد، آن را از تحولات مصر و عربستان تفکیک می‌کند. گروه‌های اسلام‌گرا، کردها و غرب‌گرایان سوریه، گروه‌هایی هستند که هرکدام در مقطعی حکومت علویان را دچار تنش کرده‌اند. این در حالی است که خود علویان در زمان قبل از قدرت‌گیری، از عدم مشارکت و سرکوب فزاینده نسبت به آنها رنج می‌بردند، اما در پی تحولاتی و با حمایت فرانسوی‌ها توانستند به لایه‌های فوقانی قدرت دست یابند که بعد از قدرت‌گیری آنها دست به انحصار قدرت زدند.

عدم توانایی دولت سوریه در ایجاد یک جامعه مدنی متشکل از همه گروه‌ها و قومیت‌ها، فرصت خوبی برای دخالت نیروهای امنیتی و نظامیان در سیاست فراهم می‌آورد که این امر خودبه‌خود

حکومت را به سوی اقتدارگرایی سوق می‌دهد و همین امر سوریه را دارای چنین خصلتی کرده است.^{۳۶} دولتی که در راهبرد خود نوعی تبعیض علیه اقلیت را پیاده کند، هیچ فرصتی برای ظهور میانه‌روی خلق نمی‌شود؛ نه از طرف مرکز که همیشه از طریق تهدید علیه اقلیت بر آن مسلط می‌شود و نه از طرف اقلیت که احساس می‌کند استعمار شده است. در این بین آنچه مایه آرامش می‌گردد، قدرت سرکوب دولت است نه نیروی پیروی و مطیع آرزومندان ساکنان.^{۳۷}

از سال ۱۹۶۳ که حزب بعث در سوریه به قدرت رسید تا به امروز، پیوسته میان دولت و اسلام‌گرایان برخورد و درگیری وجودی داشته که نمونه‌های آن شورش‌های مسلحانه سال‌های ۱۹۶۴، ۱۹۶۵ و ۱۹۸۲ است که بنیادگرایان اسلامی حکومت حافظ اسد را به مبارزه طلبیدند. مخالفت گروه‌های اسلام‌گرا با دولت حافظ اسد در قالب جنبش اخوان المسلمین سوریه تجلی پیدا می‌کرد. اخوان المسلمین سوریه در ۱۹۳۵ توسط مصطفی السباعی با الهام‌گیری از اخوان المسلمین مصر تاسیس شد. این گروه بعد از روی کار آمدن حزب بعث در ۱۹۶۳ شروع به مبارزه مسلحانه کرد. دلیل واکنش تند اخوان در آن مقطع نسبت به حکومت حزب بعث، این بود که حزب بعث به‌عنوان حزبی سکولار به شمار می‌رفت که خواهان جدایی دین از سیاست بوده و دخالت مذهب در اداره امور سیاسی و اجتماعی را بر نمی‌تابید. این تفکر سکولاریزه در تمامی سال‌ها جریان داشته و حتی امروزه حکومت سوریه به‌عنوان سکولارترین کشور عرب به‌شمار می‌رود. به‌تبع گروه‌های اسلام‌گرای سوریه و در راس آنها اخوان المسلمین همواره نسبت به روند سکولاریزه کردن کشور توسط دولت حافظ اسد واکنش نشان داده‌اند. گروه اخوان المسلمین در اواخر دهه ۱۹۷۰ و اوایل دهه ۱۹۸۰ امید زیادی داشت تا با برپا کردن شورش مسلحانه توده‌های مردم را علیه حکومت حافظ اسد بسیج کرده و آن را سرنگون کنند، اما تمامی امیدهای آنها با شکست قیام حماء در ۱۹۸۲ به یاس مبدل شد. در این قیام که اعضای اخوان در ابتدا موفق شده بودند تمام شهر حماء را به کنترل خود در بیاورند، نیروهای ارتش شهر را محاصره کرده و اقدام به بمباران گسترده شهر با هواپیما و توپخانه می‌نمایند، به‌طوری که بعد از پایان شورش تخمین زده می‌شود بیش از ۲۵۰۰۰ نفر غیرنظامی طی این بمباران‌ها کشته شده‌اند. به هر حال با شکست قیام حماء در ۱۹۸۲، بنیادگرایی اسلامی در سوریه نیز رو به افول رفت و بعد از آن دیگر به‌عنوان تهدیدی مهم علیه دولت حافظ اسد مطرح نبود.

و حتی در زمانی که حافظ اسد فوت کرد، برخی عنوان کردند اخوان احتمالا اقدام به شورش علیه جانشین او یعنی بشار اسد می‌کند ولی در واقع، اخوان المسلمین سوریه و بنیادگرایی در سوریه آن‌چنان ضعیف شده بود که نتوانست اقدامی علیه دولت نوپای بشار اسد صورت بدهد. به‌رغم افول جنبش بنیادگرایی در سوریه، این روند با وقوع حوادث ۱۱ سپتامبر متحول شد.^{۳۸} به این ترتیب است که اخوان المسلمین در بحران کنونی سوریه یکی از هسته‌های اصلی مقابله با دولت سوریه است و در این راستا برای قرار گرفتن در راستای گسترش اشتراک سیاسی خود و فرآیند تصمیم‌گیری با قدرت‌های فرامنطقه‌ای نیز هم‌گام و همراه شده است.

از دیگر اقوامی که از فرآیند اشتراک در قدرت کنار زده شده‌اند، کردها می‌باشند. سوریه همواره با سیاست مشیت آهنین با کردها برخورد کرده و ترکیه نیز هیچ‌گاه هویت کردها را به رسمیت نشناخته است و از کردها با عنوان ترک‌های کوهستانی نام می‌برد.^{۳۹} موضع رسمی حزب حاکم سوریه نسبت به کردها بر این اساس بوده است که آنها مهاجرینی غیرعرب همانند ارمنه، چرکس‌ها، آشوری‌ها و ... هستند که به سوریه کوچ کرده‌اند. حزب بعث سوری حتی به این دیدگاه بسنده نمی‌کند و بر این اعتقاد است که حضور کردها در سوریه در نتیجه توطئه‌ای بین‌المللی بوده که کردها را برای نفوذ در سوریه تحریک کرده است. در نتیجه ضروری می‌باشد که کردها به مامن اصلی خود بازگردانده شده و طرح کمربند عربی اجرایی شود.^{۴۰}

در همین راستا، در سوریه بعد از کودتای ۱۹۵۴، سیاست تعریب (عربی کردن) برای ایجاد و رشد فرهنگ واحد عربی آغاز و بر عدم تامین آزادی و حقوق شهروندان غیرعرب تاکید شد، بر این مبنا که سوریه باید کشوری عربی شود. شرایط کردها بعد از دهه ۱۹۶۰ به گونه‌ای شد که به بسیاری از آنان به‌عنوان خارجی لقب «اجانب» داده شد. از این دوران به بعد آمارهای رسمی سرشار از تبعیض بود، چنان‌که در بسیاری موارد نصف اعضای خانواده اجنبی و نصف دیگر آن شهروندان کشور محسوب می‌شدند. در سال‌های ۱۹۶۳ تا ۱۹۶۵ بر بیشتر روستاها و بخش‌هایی از شهرهای کردنشین سیاست تعریب اعمال شد و اسامی بسیاری از مناطقی که کردها در آن سکونت داشتند، به عربی تغییر پیدا کرد و از اعطای شناسنامه به کردها خودداری شد، به گونه‌ای که تاکنون حدود ۵۰۰ هزار کرد بدون شناسنامه هستند.^{۴۱} این نوع اعمال تبعیض علیه کردها

باعث شکل‌گیری بحران مشارکت در دولت سوریه شده است، به طوری که آنها برای شناسایی هویتی خود و شرکت در فرآیند تصمیم‌گیری گزینه‌های زیادی را پیش روی خود قرار دادند. در ابتدا به نظر می‌رسید کردها اپوزیسیون اصلی سوریه را علیه بشار اسد تشکیل دهند، اما آنها به گروه‌های اپوزیسیونی پیوستند که در ماه‌های اخیر قبل از بحران ایجاد شدند و مدعی بودند که آنها تظاهرات را در سوریه سازمان داده‌اند، این دو گروه شامل شورای ملی سوریه (SNC) و کمیته همکاری ملی برای تغییر دموکراتیک (NCC) می‌باشد. رویکرد این دو گروه با یکدیگر متعارض بود. گروهی که تسلط بیشتری داشت یعنی SNC صحبت از کنار زدن بشار اسد از قدرت را داشت، در حالی که NCC بر گفت‌وگو با بشار اسد و خواست‌های دموکراتیک تأکید می‌کردند. NCC از بین ۱۳ گروه کرد سه تایی آنها را در خود داشت، اما عقیده مسلط بر گفت‌وگو با بشار اسد مخالفت می‌کرد و خواهان برانداختن او بود. اما SNC تنها یک گروه کرد در خود داشت و آن جنبش آینده کرد بود. این گروه شامل سنی‌های عرب بود و حکومت می‌شال تمو بعد از اعلام حمایت از CSN ترور شد. ترور او در بین کردها سر و صدای زیادی به پا کرد، اما نتوانست آنها را علیه حکومت بسیج کند. در واقع کردهای سوریه به علت سرکوب‌های زیادی که در طول سال‌ها متحمل شده‌اند، انگیزه خود را برای مبارزه مسلحانه با رژیم از دست داده‌اند. کردهای سوریه با یک مساله بغرنج دیگری نیز روبه‌رو بودند و آن این بود که آنها هیچ اطمینانی نداشتند که در دولت عربی آینده سوریه بعد از بشار اسد چه جایگاهی خواهند داشت و چگونه می‌توانند در راستای بهار عربی یک بهار کردی ایجاد کنند. این امر یکی از مسائلی بود که کردها را از قرار گرفتن به طور کامل علیه بشار اسد باز می‌داشت.^{۴۲}

عامل دیگری که در ایجاد بحران در سوریه نقشی حیاتی بازی کرد، علاوه بر بحران‌های ناشی از مسدود کردن فرآیند مشارکت برای سایر گروه‌ها از جمله اسلام‌گرایان و کردها، عامل اقتصادی و بحران ناشی از شکاف اقتصادی است. در واقع این همان عاملی است که در مصر یکی از عوامل خیزش‌ها بود و تئوری هانتینگتون از توضیح آن عاجز است و یا اینکه آن را در ایجاد بحران‌ها و انقلاب‌ها بی‌اهمیت می‌شمارد.

فقر و برقراری عدالت اقتصادی، همواره یکی از معضلات اصلی سوریه را تشکیل می‌دهد و این

خودبه‌خود زمینه‌ساز ایجاد بحران در یک کشور است. طی چند سال اخیر، قیمت مواد غذایی افزایش ناگهانی و شدید داشته، به‌گونه‌ای که بر اثر گزارش‌های سازمان خواروبار و کشاورزی ملل متحد (فائو)، شاخص قیمت مواد غذایی در جهان به بالاترین حد خود رسیده است. دولت سوریه سعی کرده که همواره با دادن یارانه به مواد غذایی مورد نیاز مردم از ایجاد بحران در کشور جلوگیری کند، اما سوریه نیز از این تأثیرات بی‌بهره نبوده و باعث فشار به اقشار آسیب‌پذیر جامعه شده است. مشکلات ناشی از بیکاری، عمده جوانان تحصیل کرده را در بر گرفته است. رشد بالای جمعیت سوریه با فرآیند اشتغال‌زایی در این کشور هم‌خوانی ندارد و باعث یاس جوانان از آینده و در پی آن ناکارآمد دانستن نظام سیاسی به پاسخ‌گویی این نیاز اساسی می‌شود که این امر هم باعث از بین رفتن تدریجی مشروعیت نظام و زمینه‌ساز بروز ناآرامی‌ها در سوریه می‌باشد. همراه با این شکاف طبقاتی عمیق در سوریه، فساد مالی و اداری نیز به‌عنوان کاتالیزوری برای خیزش مردم سوریه می‌باشد. بر اساس گزارش سازمان شفافیت بین‌المللی، سوریه با نمره ۵/۲ از ۱۰، رتبه ۱۲۷ در بین ۱۷۸ کشور مورد بررسی را دارد. نکته جالب این گزارش، افزایش فساد مالی از سال ۲۰۰۲ تاکنون بوده؛ زیرا نمره این کشور در این سال ۵/۳ بوده است.^{۳۳} شکاف طبقاتی سوریه که همه گروه‌ها و قومیت‌ها را شامل می‌شود، باعث شده است گروه‌ها در جریان این خیزش‌ها هر کدام در راستای منافع گروهی خود گام بردارند. اسلام‌گراها؛ از سلفی‌ها گرفته تا طیف وابسته به غرب و همچنین کردها، در راستای احقاق هویت خود موجب ایجاد شکاف‌های متعددی بین مخالفان شده و تلاش‌های دولت‌های فرامنطقه‌ای در ایجاد سازش نیز ناموفق بوده است. این شکاف‌های هویتی در برابر قدرت یک‌پارچه دولت سوریه که شامل نظامیان و نیروهای امنیتی می‌باشد، باعث شده است توان آنها در بسیج سیاسی-اجتماعی مردم سوریه کاهش یابد و نتوانند دولت سوریه را وادار به عقب‌نشینی و یا به فروپاشی منتهی سازند و همین امر زمینه ایجاد جنگ داخلی در سوریه شد؛ چیزی که در مصر و عربستان اتفاق نیفتاد.

مسائلی که در بالا گفته شد، عوامل اصلی شکل‌گیری بحران در سوریه را تشکیل می‌دهند، به‌گونه‌ای که قسمتی از این عوامل (نقش شکاف طبقاتی در ایجاد بحران) با توجه به تئوری هانتینگتون قابل توضیح و تبیین نبود. اما مساله سوریه به اینجا ختم نمی‌شود، بلکه مسائل

دیگری در سوریه به وقوع پیوست که به نظر می‌رسد باز هم نظریه انقلاب هانتینگتون نیز نتواند آن را توضیح دهد و آن تبدیل شدن درگیری‌های داخلی یک کشور به درگیری‌های نیابتی و فرامنطقه‌ای است که منافع خود را در آن کشور تعریف کرده‌اند. در واقع یکی از عوامل فراگیر شدن جنگ داخلی در سوریه، دخالت قدرت‌های منطقه‌ای (قطر و عربستان) و فرامنطقه‌ای (ایالات متحده و روسیه) در سوریه است.

نقشه امروزی در نگاه نصار، فیلسوف لبنانی، جهانی آکنده از ایدئولوژی‌های درگیر، محافظه‌کار، تغییرطلب، ارتجاعی، و یا ترقی طلب است. این ایدئولوژی‌های درگیر، پیوندی استوار با چالش‌های اجتماعی و گروهی‌ای دارد که بشریت خواسته یا ناخواسته در آن به سر می‌برد. وی شعار «پایان ایدئولوژی» را شعاری فریبنده می‌داند که هدف واقعی آن گستردن حاکمیت ایدئولوژیک نیرومندترها و وابسته کردن اندیشه و اراده ناتوان ترهاست و خاستگاه این شعار، جماعتی غربی است که دیگران را به تن دادن به سیاست واقع‌بینانه و حکومت فن‌سالار فرامی‌خواند تا از این رهگذر، راه را برای امتداد سلطه سرمایه‌داری هموار کند.^{۴۴} سوریه نیز امروزه تبدیل به پهنه‌ای برای این نیروهای متعارضی شده است که ناصیف نصار از آن یاد می‌کند.

مخالفت اعراب با سوریه را که عربستان سعودی رهبری کرد، به‌ظاهر خارج از درک سعودی بود که سوریه در حال تبدیل شدن به صحنه‌ای برای نزاع میان ایران و جهان سنی عرب بود. از نظر ریاض، این امر نیازمند حرکت‌های سخت برای تحت تاثیر قرار دادن مبارزه در سوریه برای غلبه بر حکومت اسد بود، به‌ویژه با توجه به ضعفی که توسط آمریکا در حل مشکلات منطقه‌ای نشان داده شد. از این رو، عربستان سعودی حمایت مالی بیشتری از شورشیان عمدتاً از گروه‌های اسلامی فعال درون سوریه کرد.^{۴۵} این حمایت مالی باعث تقویت گروه‌های افراطی در سوریه شد، به‌گونه‌ای که آنها به‌دنبال کسب قدرت در سوریه هستند. از طرف دیگر، روسیه نیز که در ماجرای لیبی خود را بازنده ماجرا می‌دانست، نمی‌خواست در سوریه نیز از آمریکا و متحدانش شکست بخورد، به‌همین خاطر به پشتیبانی از بشار اسد پرداخت و بحران سوریه در ابعاد گسترده‌ای ادامه پیدا کرد. توضیح مساله تبدیل شدن جنگ داخلی سوریه به یک جنگ سرد بین غرب و شرق خارج از بحث این مقاله است، اما چیزی که در اینجا اهمیت دارد این است که هانتینگتون در نظریه انقلاب خودش

نمی‌تواند ابعاد بین‌المللی بحران در یک کشور را توضیح دهد، این بعد بین‌المللی می‌تواند شامل نفوذ گروه‌های جهادی در یک کشور و یا درگیری‌های بین کشورهای بزرگ بر سر تعریف منافع خود در یک کشور باشد. به دلایلی که در بالا توضیح داده شد، مساله سوریه با دو کشور مصر و عربستان تفاوت زیادی دارد.

نتیجه‌گیری

آنچه در این نوشتار مورد مذاقه قرار گرفت، ماهیت اعتراضات و خیزش‌های سه کشور مصر، عربستان سعودی و سوریه با توجه به تئوری انقلاب ساموئل هانتینگتون است. با توجه به تئوری ساموئل هانتینگتون، عامل اصلی خیزش مردم در یک کشور و شکل‌گیری وضعیت انقلابی، محدود بودن دامنه اشتراک سیاسی و قدرت تصمیم‌گیری‌ها در دست عده‌ای بسیار کوچک از نخبگان است. شباهت سه کشور مزبور در این است که در هر سه این کشورها، نخبگان حکومتی سال‌های بسیار زیادی را در راس قدرت حضور داشته‌اند و همین امر خود پهنای اشتراک سیاسی در این کشورها را نشان می‌دهد. آنچه در این جا اهمیت دارد، این است که با اینکه این کشورها از نظر ماهیت حکومتی شباهت بسیار زیادی با یکدیگر دارند (مصر و سوریه)، اما هر یک شرایط ویژه‌ای را در خلال تحولات جهان عرب پشت سر گذاشته‌اند که این خود نشان از متفاوت بودن وضعیت داخلی آنها و همچنین نقش متفاوت قدرت‌های فرامنطقه‌ای در قبال این کشورها دارد. ماهیت دولت عربستان سعودی با دو کشور دیگر دارای تفاوت ماهوی بسیاری است و این امر نیز باعث می‌شود تحولات داخلی این کشور نیز با دو کشور دیگر متفاوت باشد. یکی از فاکتورهایی که هر سه این کشورها در آن مشترک بودند، وسعت کم مشارکت سیاسی سایر گروه‌ها و عدم داشتن جامعه مدنی حداقلی است که بتواند مطالبات جامعه را حداقل در بعد کمی خنثی نماید، اما عدم وجود این عوامل شکاف بین دولت و جامعه را به حداکثر رساند و جامعه تمامی مطالبات خود را چه در حوزه سیاسی و چه در حوزه اقتصادی از دولت خواستار شد و این امر گاهی در جامعه مصر باعث اتحاد مخالفان علیه دولت و سرنگونی رژیم و یا در سوریه باعث شکل‌گیری انشقاق بین مخالفان و قدرتمندتر شدن تدریجی دولت و رو به زوال رفتن قدرت مخالفان در برابر

دولت شد. چنانچه اشاره شد، با توجه به تفاوت خواست مشارکت سیاسی در این کشورها، نتیجه تحولات و انفجار جوامع نیز در آنها متفاوت بود. در این میان، جامعه سوریه شرایط ویژه‌ای را تجربه کرد، به‌گونه‌ای که اکنون سوریه بحران عمیق حقوق بشری را در خود جای داده است که این امر نیز ریشه در جدال قدرت‌های مختلف منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای برای پی‌گیری منافع خود دارد. عربستان و قطر با هدف کاستن از نفوذ ایران در منطقه، در بحران سوریه حضور یافتند، به‌گونه‌ای که به قول زیگنیو برژینسکی، عربستان و قطر عوامل اصلی شکل‌گیری بحران در سوریه هستند. از طرف دیگر، درگیری روسیه و آمریکا و روشن شدن دوباره شعله‌های جنگ سردی که از چندی پیش دیمیتری مدودف درباره آن هشدار داده بود، بر این بحران در سوریه افزوده است، اما نظریه انقلاب هانتینگتون نمی‌تواند همه تحولات مربوط به کشورها را توضیح دهد، به همین خاطر در شرح تحولات مربوط به کشورها به این نارسایی‌ها اشاره شده است.

منابع و یادداشت‌ها:

۱. ساموئل هانتینگتون، *سامان سیاسی در جوامع دستخوش دگرگونی*، ترجمه محسن ثلاثی، تهران: نشر علمی، ۱۳۸۶، ص ۲۳.
۲. همان، ص ۲۴.
۳. همان، ص ۴۰۰.
۴. همان، ص ۲۶.
۵. حسین مسعودنیا و ندا سعیدی حیزانی، «بررسی عوامل سقوط رژیم حسنی مبارک و چشم‌انداز تحولات در کشور مصر»، *فصلنامه علمی - پژوهشی دانش سیاسی*، سال هشتم، شماره اول، بهار و تابستان ۱۳۹۱، ص ۱۶۹.
۶. همان، ص ۱۷۱.
۷. همان، ص ۱۷۲.
۸. احمد السید النجار، «الاقتصاد والفقر والتهمیش كمحصلة للسياسات الاقتصادية العامة»، ۲۰۱۱، در سایت: www.aljazeera.net.
9. S. Amin. "An Arab Springtime?" New York: *Monthly Review*, Vol. 63, No. 5, 2011.
۱۰. ساموئل هانتینگتون، پیشین، ص ۳۸۸.
11. G. Abdo, "Sectarianism Spreads to Egypt," Brookings Institution, 2013, at: <http://www.brookings.edu/blogs/up-front/posts/2013/04/12-egypt-sectarianism-abdo>
12. O. Eran, "The United States in the Middle East: The Year in Review," in *Strategic Survey for Israel: 2012-2013*, Anat Kurz and Shlomo Brom, INSS, 2012.
۱۳. ساموئل هانتینگتون، پیشین، ص ۵۹.
۱۴. همان، ص ۲۰۵.
۱۵. همان، ص ۴۲۶.
16. R. Shediak, S. Bohsali & H. Samman, *The Bedrock of Society Understanding and Growing the MENA Region's Middle Class*, Booz & Company, Ideation Center Insight, 2012, p. 2.
۱۷. خلیل سردارنیا، «طبقه متوسط جدید و چالش‌های سیاسی حکومت سعودی»، *فصلنامه مطالعات خاورمیانه*، سال هفدهم، شماره ۶۲، ۱۳۸۹، ص ۷۵.
۱۸. ابراهیم برزگر، «تحولات سیاسی - اجتماعی عربستان سعودی»، *فصلنامه مطالعات خاورمیانه*، سال نهم، شماره ۱، ۱۳۷۴، ص ۱۴۰.

۱۹. همان.
۲۰. مجید بزرگمهری، «روند اصلاحات در نظام سیاسی عربستان سعودی»، *فصلنامه مطالعات خاورمیانه*، سال دوازدهم و سیزدهم، شماره ۱ و ۴، ۱۳۸۴، ص ۵۱.
۲۱. مای یمانی، «اسلام و مدرنیته: روحیات نسل جدید در عربستان سعودی»، *مجله سیاست خارجی*، سال سیزدهم، شماره ۱، ۱۳۷۸، ص ۱۶۴.
۲۲. عبدالرضا همدانی، «وضعیت مشارکت سیاسی در عربستان»، *فصلنامه مطالعات خاورمیانه*، سال دوازدهم و سیزدهم، شماره ۱ و ۴، ۱۳۸۵، ص ۸۵.
23. I. Coleman & T. Cofman, *Economic and Political Development Report: Riyadh and Jeddah*, Saudi Arabia, Brookings Institution.
۲۴. مجید بزرگمهری، پیشین، ص ۵۲.
25. L. Nolan, *Managing Reform? Saudi Arabia and the King's Dilemma*, Brookings Doha Center, p. 2.
۲۷. ابراهیم برزگر، پیشین، ص ۱۴۶.
۲۸. همان، ص ۱۵۱.
۲۹. همان، ص ۱۵۲.
۳۰. ساموئل هانتینگتون، پیشین، ص ۴۰۲.
31. M. Yamani, *Reform in the Kingdom of Saudi Arabia*, Brookings Institution, 2008.
۳۲. سموئل هانتینگتون، پیشین، ص ۴۰۰.
۳۳. احمد نقیب‌زاده، *شیعه و منازعات سیاسی در خاورمیانه*، دانشکده حقوق و علوم سیاسی، شماره ۴۷، ۱۳۷۹، ص ۱۸۱.
۳۴. مسعود اخوان کاظمی و سارا ویسی، «علویان سوریه؛ از شکل‌گیری تا قدرت‌یابی»، *فصلنامه علمی - پژوهشی شیعه‌شناسی*، سال دهم، شماره ۳۸، ۱۳۹۱، ص ۱۶۱.
۳۵. همان، ص ۱۶۲.
۳۶. حسین آجورلو، «تحولات سوریه؛ ریشه‌ها و چشم‌اندازها»، *فصلنامه مطالعات خاورمیانه*، سال هجدهم، شماره سوم، پاییز ۱۳۹۰، ص ۶۲.
۳۷. علیرضا محرابی و احمد غمپرور، «عوامل موثر بر واگرایی کردها و بحرآن در کردستان ترکیه»، *فصلنامه ژئوپلیتیک*، سال هفتم، شماره دوم، ۱۳۹۰، ص ۱۸۹.

۳۸. میثم طاهری بن چناری، «بنیادگرایی اسلامی در سوریه»، ۱۳۸۳، در سایت:

<http://www.sharghnewspaper.com/820920/middle.htm>

۳۹. محمد فتحی، «طالبانی، کردها و مشکل همسایگان»، گزارش، شماره ۱۶۴، ۱۳۸۴، ص ۵۹

۴۰. سه لاج به دره دین، بزونت‌هوهی نه ته‌وهی کورد له سوریه: تیروانینیکی ره‌خنه‌یی له‌ناوه‌وه، بی‌شوین، ۲۰۰۳، صص

۱۱۹-۱۲۰.

41. K. Yildiz, *The Kurds in Syria the Forgotten People*, London: Pluto Press, 2005, pp. 23-25.

42. J. D. Parker, *The Dilemma of Syria's Kurds*, TelAviv Notes, Vol. 5, 2011, p. 2.

۴۳. حسین آجرلو، پیشین، ص ۶۵

۴۴. ناصیف نزار، الأیدیولوجیه علی الماحک فصول جدیده فی تحلیل الایدیولوجیه و تقدھا، دارالطلیعه، بیروت، الطبعه

الاولی، ۱۹۹۴، ص ۵۲

45. E. Zisser, "The Crisis in Syria: Threats and Opportunities for Israel," in *Strategic Survey for Israel: 2013-2012*, Anat Kurz and Shlomo Brom, INSS, 2012, p. 180.